

نقد
اقتصاد سیاسی

خودگردانی محلی، بدیل هیولای دولت؟ / نگاهی به «فدرالیسم دموکراتیک» در سوریه /



آرش اسدی

اردیبهشت 1395

پیش درآمد

در پایان نشست‌ها که در روزهای 16 و 17 مارس، در شهر رمیلان در کانتون جزیره برگزار شد، برخی از احزاب، نمایندگان گروه‌های قومی و مذهبی مثل کردها، عرب‌ها، سربانی‌ها، ترکمن‌ها، ارمنی‌ها و چچنی‌های منطقه به برقراری سیستم «فدرالیسم دموکراتیک»^۱ در روژاوا^۲ و شمال سوریه رای دادند. در بیانیه‌ی مجلس موسسان اتحاد فدرال دموکراتیک روژاوا _ شمال سوریه، که پس از آن منتشر شد، تأکید شده است که سیستم «فدرالیسم دموکراتیک» مشارکت تمام گروه‌های قومی و مذهبی را در آینده‌ی سوریه تضمین می‌کند.

اعلام «فدرالیسم دموکراتیک» به واکنش‌هایی (گاهی تند) از سوی بازیگران اصلی صحنه‌ی سوریه^۳ منجر شد. اپوزیسیون سوریه و رژیم دمشق^۴، هر دو مخالفت خود را اعلام کردند. قدرت‌های ژئوپلیتیک منطقه‌ای «فدرالیسم دموکراتیک» را به معنای تلاش برای نقض تمامیت ارضی سوریه و سرآغاز تجزیه‌ی این کشور قلمداد کردند. برخی قدرت‌های جهانی، مثل آلمان «نگرانی جدی» خود از این مسئله را اعلام کردند. به نظر می‌رسد بازیگران اصلی سوریه، دست‌کم در یک مورد به توافق رسیده‌اند، و آن مخالفت با «فدرالیسم دموکراتیک» است. این که نیروهای اصلی دخیل در تراژدی سوریه به یک تعبیر مشترک از «فدرالیسم دموکراتیک» به مثابه تجزیه‌ی سوریه و تشکیل دولت رسیده‌اند، خود می‌تواند محل بررسی و تحقیق باشد. شاید این موضع‌گیری مشترک و تعبیر «فدرالیسم دموکراتیک» به تجزیه‌طلبی را بتوان در نگاه مشترک ایدئولوژیک آنان نسبت به قدرت سیاسی تأویل کرد؛ درک آن‌ها مشترکاً قبضه‌ی قدرت سیاسی و تشکیل دولت است، لذا جهان ادراک‌شان می‌تواند به دنیای دولت‌گرا تقلیل یابد.

در این مقاله در پی پاسخ به این سؤال هستیم که نسبت نظری فدرالیسم دموکراتیک با پروژه‌ی دولت‌سازی و تجزیه‌طلبی در چیست؟ موانع ذهنی فدرالیسم دموکراتیک کدامند؟ از کدام موانع عینی پروژه‌ی فدرالیسم دموکراتیک می‌توان نام برد؟ در این جا با تدقیق پیرامون یکی از سازوکارهای انباشت قدرت سیاسی که آن را «انباشت قدرت سیاسی به مدد سلب هویت» نامیده‌ایم، استدلال می‌شود که شباهت سازوکار انباشت قدرت به انباشت سرمایه، چه بدیل دموکراتیکی را ممکن می‌سازد. دولت‌ها و نیروهای دولت‌گرا اگر برای بحران‌های تاریخی این شکل از انباشت قدرت، پاسخی دقیق و شفاف نداشته باشند، در پایان گریزی از سرگیری «انباشت قدرت سیاسی به مدد سلب هویت» نخواهند داشت. جریان غالب در اپوزیسیون سوریه که به واسطه‌ی نشست ریاض و با حمایت رژیم عربستان و برخی دیگر از قدرت‌های منطقه‌ای متشکل شد، به صراحت مخالفت خود را با بدیل دولت‌گرایی روژاوا اعلام کرده است، تا آن جا که برخی از نیروهای اصلی این جریان از جمله احرارالشام

در حال نبرد زمینی با نیروهای مدافع روژآوا است. از آن جا که جریان غالب در اپوزیسیون سوریه، از ارائه بدیلی برای مشکل قومیت‌ها ناتوان است و گرایش به تمرکز قدرت سیاسی دارد، به طور تاریخی گریزی از سرنوشت خصم خود ندارد و هیچ امری نمی‌تواند ضمانتی بر دموکراتیک بودن شکل دولت بدیل آنان باشد.

هویت قومی یا انترناسیونالیسم؟

پیش از شروع بحث، به منظور رفع سوء تفاهم در مورد هویت قومی باید اندکی تأمل کرد. در سنت چپ استالینیستی، هویت قومی عموماً مفهومی است که دارای بار معنایی تحقیرآمیزی است. از آن جا که خواست اصلی رسیدن به وحدت انترناسیونالیستی است، هر نوع خواست قومیتی موجب تضعیف این وحدت و مانعی جدی در مقابل انترناسیونالیسم است. احتمالاً ارجاع نظری در توجیه این نگاه جمله‌ی معروف مارکس در مانیفست^۵ است که (مارکس؛ 1380؛ 299): «کارگران میهن ندارند». مارکس در مانیفست معتقد است که (مارکس؛ 1380؛ 289): «کار صنعتی امروزی و فرمانبرداری کنونی از سرمایه که در انگلستان و فرانسه و هم در آمریکا و آلمان مشابه است، نشانی از خصلت ملی در پرولتاریا برجا نگذاشته است.» از تعابیر مارکس احتمالاً چنین برداشت شد که خواست‌های ملی و قومیتی، خواست‌هایی از اساس فرقه‌گرایانه است و اتحاد صفوف جهانی پرولتاریا را در هم می‌شکند.

مشکل آن جاست که سیر آثار مارکس و نوشته‌های به‌حاشیه رانده شده و فراموش‌شده‌ی مارکس گویای امر دیگری است. پژوهش کوین اندرسون^۶ در مورد آثار مهجور مارکس (عموماً نامه‌نگاری‌ها و تحلیل‌های مارکس در مطبوعات) نشان می‌دهد که نگاه مارکس به قومیت‌ها و خواست‌های قومی در طول سالیان تغییر ژرف کرده است. دفاع مارکس از مبارزات ملی لهستان، حمایت از شورش سپوهای هند، موضع‌گیری در مورد جنگ داخلی آمریکا، حمایت از جنبش استقلال‌طلبی ایرلند و اتفاقات سیاسی دیگری که ریشه در خواست‌های قومیتی یا نژادی داشته به اعتراضات و درگیری‌های نظری با هم‌زمانش منتج می‌شده است. تاجایی که به روایت اندرسون، یکی از علل شکست انترناسیونال اول پافشاری مارکس بر حمایت از خواست‌های ملی ایرلند در مقابل رقیب آنارشیست خود باکونین بوده است. نکته‌ی مهم در تغییر نگاه مارکس نسبت به قومیت‌ها این است که مارکس در پیوند میان مبارزه‌ی قومی، مبارزه برای خودمختاری، مبارزه با نژادپرستی و مبارزه‌ی طبقاتی اشکال گوناگون رهایی بشر را می‌دید. در واقع این مبارزات را مقدمه و چاشنی انفجاری انقلاب پرولتری می‌دانست. هرچند که مارکس از بروز مقاومت‌هایی که هویت قومیتی داشتند گاهی سرسختانه دفاع می‌کرد، اما این مبارزات را به مطلق بدل نمی‌کرد. برای مارکس موضوع روشن بود، نسبت این مبارزات و رهایی بشر چیست؟ برای نمونه با

این که از شورش تایپینگ تا مدت‌ها دفاع می‌کرد، لیکن مسئله‌ی اصلی خود را ارائه‌ی بدیل روشن برای دنیای پس از پیروزی مشخص می‌کرد. مارکس و انگلس هرچند در ابتدا این جنبش را با احتیاط شکلی سوسیالیستی می‌دانستند^۷ اما با روشن شدن بی‌هدف بودن جنبش تایپینگ، پس از مدتی «لحن مارکس برخلاف شور و شوق اولیه‌اش برای شورشیان تایپینگ غم‌انگیز است. می‌نویسد که شورشیان چینی «به‌نحو نامتناسبی در اشکالی نفرت‌انگیز ویرانی به بار آورده‌اند، ویرانی بدون هسته‌هایی از ساختاری جدید». در مورد شورش تایپینگ 1862، مارکس نه پیشرفت بلکه «پوچی» را مطرح می‌کند. مارکس می‌نویسد که علت این است که فلسفه‌ی شورشیان تایپینگ به جای آن که بنیاد خود را بر ایده‌های رهایی‌بخش جدید قرار دهد، «محصول یک زندگی اجتماعی سنگواره‌شده است، تجلی آن چه که نهایتاً جنبشی با دیدگاه‌های پس‌روانه شمرده می‌شد.»^۸

مختصر این که از نگاه مارکس مسئله‌ی قومیت‌ها برخلاف برخی از پیروان‌اش اهمیتی اساسی داشته و خواهد داشت، لیکن این اهمیت در پرتو رهایی بشر و ایجاد یک بدیل رهایی‌بخش معنا می‌یابد.

دست بر قضا، سرکوب قومی در گستره‌ی «سوسیالیسم واقعا موجود» امری ریشه‌ای بوده است.^۹ سقوط امپراتوری کمونیستی مترادف شد با برآمدن قومیت‌هایی که تا پیش از آن زیر پرچم سرکوب و به بهانه‌ی ممانعت از تفرقه افکنی فراموش شده بودند.

به نظر می‌رسد، یکی از بدیهی‌ترین کارکردهای ماشین دولت، همگون‌سازی هویت شهروندان و یا ادغام کثرت‌های هویتی در یک قالب مشخص و خدشه‌ناپذیر است. اصولاً پروژه‌ی دولت‌سازی، پروژه‌ای است که هدف غایی آن یکدست‌سازی ناهمواری‌های اجتماعی است. برای درک بهتر فدرالیسم دموکراتیک، بهتر است یکی از کارکردهای اساسی دولت را بررسی کنیم.

انباشت قدرت به مدد سلب هویت

دیوید هاروی بر این باور است که شکل پدیداری دولت سرمایه‌داری خود را در دو کارکرد بروز می‌دهد: حق انحصاری خشونت و حق انحصاری دولت بر نقدینگی.^{۱۰} رابطه‌ی دیالکتیکی این دو حق انحصاری بر یکدیگر اثر متقابل می‌گذارد. در حقیقت، حق انحصار خشونت توسط دولت است که امکان حق انحصاری بر نقدینگی و سیاست پولی در سطح ملی را ممکن می‌سازد، و همچنین توان منحصر به فرد دولت بر سیاست‌گذاری پولی است که به او مشروعیت انحصاری خشونت را ایفا می‌کند.

آن چنان که هاروی نشان می‌دهد، دو حوزه‌ی کارکردی دولت را می‌توان در سرمایه و قدرت سیاسی جمع‌بندی کرد. هدف دولت آن‌طور که سازوکار سرمایه ایجاب می‌کند مسئله‌ی انباشت است. در حوزه‌ی سرمایه، انباشت سرمایه، در حوزه‌ی قدرت سیاسی، انباشت قدرت سیاسی است. لذا، در سطح نظری هیچ نهادی در سطح جامعه مستقل، به‌دور از نظارت و بی‌پیوند با دولت، حق انباشت قدرت سیاسی را ندارد. چراکه حق انحصاری خشونت از آن دولت است.

سازوبرگ ایدئولوژیک دولت، هم‌زمان در خدمت انباشت سرمایه و انباشت قدرت سیاسی است. ایدئولوژی دولتی در این موارد از هویت‌های مورد تأیید خود تصویری ارائه می‌دهد که تنها یک دستگاه عظیم پروپاگاندایی دولتی از ترویج و ریشه‌دار ساختن آن تصویر و سرکوب تصاویر به‌حاشیه رفته‌ی هویتی، از قبیل هویت‌های جنسی، قومی، نژادی و مذهبی توانا است. لذا دستگاه دولتی پیش از آن‌که توان تأیید تمامی تنوعات هویتی را داشته باشد، تنها هویت‌های ایدئولوژیک خود را برجسته و مورد تأیید قرار می‌دهد. در این بین از دیگر هویت‌ها تقاضا می‌کند که خود را به شمایل هویت مورد تأیید و ایدئولوژیک دولتی ارتقا دهند. نمونه‌ی جمهوری عربی سوریه و مسئله‌ی «هویت اصیل عربی» مثالی از این سازوکار ایدئولوژیک دولتی است. به این دلیل واضح که بخشی از شهروندان سوریه، برای دهه‌ها از حق شهروندی محروم بودند، چراکه هویت قومی آنان مورد تأیید سازوبرگ ایدئولوژیک دولت نبود. لذا جمهوری عربی سوریه، با سلب هویت از شهروندان، به انباشت قدرت سیاسی می‌پرداخت.

می‌توان آن‌چه که هاروی «انباشت سرمایه به مدد سلب مالکیت» می‌نامد را در حوزه‌ی قدرت سیاسی بسط داد و مدعی شد که انباشت قدرت سیاسی، خود را به شکل «انباشت قدرت به مدد سلب هویت» نشان می‌دهد. در حقیقت یکی از راه‌های انباشت قدرت سیاسی در دولت، سلب هویت از شهروندان و تلاش برای ارتقای شهروندان به هویت ایدئولوژیک دولتی است. هویت‌های قومیتی، نژادی، زبانی، دینی و جنسیتی، به یکسان سلب می‌شوند و هویت‌های مشروع دولتی جایگزین آنان می‌شوند. واضح‌ترین مثال این سازوکار، سرکوب قومیت‌ها و اقلیت‌های نژادی به بهانه‌ی ارجحیت‌بخشی به یک قوم و نژاد ویژه است.

در جمهوری عربی سوریه، برای دهه‌ها این سازوکار بهانه‌ای بود برای [سرکوب سیاسی و اجتماعی شهروندان کرد سوریه](#). سازوکاری که تحت نام عربی‌سازی^{۱۱} با شدت از دهه‌ی 60 میلادی تا (پیش از آغاز اعتراضات مردمی در سوریه) سال 2012 حمایت و پیگیری می‌شد.

یوگسلاوی سابق، اتحاد جماهیر شوروی و خیل کثیری از نمونه‌های تاریخی را می‌توان به یاد آورد که با بحران‌های قومی پس از فروپاشی مواجه شدند. پرسش این است که چرا فروپاشی مناطقی با کثرت‌های قومیتی به بحران‌های قومی دامن زد. مراد از طرح این مسئله این نیست که سقوط بلوک شرق تنها به واسطه‌ی پی‌گیری خواست‌های قومی صورت گرفت! بلکه هدف از طرح این پرسش تأکید بر اهمیت موضوع «انباشت قدرت سیاسی به مدد سلب هویت است» در لحظه‌ای که «انباشت قدرت سیاسی» با بحران مواجه می‌شود، شیرازه‌ی قدرت دولتی فرو می‌ریزد و از آن پس خواست‌های قومی‌ای که در فرایند انباشت قدرت سیاسی سرکوب شده بودند، به یک‌باره پدیدار می‌شوند. آن‌گاه که منطق انباشت با مانع روبرو می‌شود فریادهای ناشنیده‌ی هزاره‌ای سربرمی‌آورد.

سوریه‌ی امروز مثالی دیگر از بحران در منطق «انباشت قدرت سیاسی»‌ای است که چرخه‌ی خشن «انباشت قدرت به مدد سلب هویت» در آن به بن‌بست رسیده است. در واقع پس از تراژدی سوریه است که برای نخستین بار نام اقوامی به گوش می‌رسد که تا پیش از این وجود رسمی نداشتند. ترکمن‌های شمال سوریه، چچنی‌های سوریه، کلدانی‌ها، آسوری‌ها و ... همگی پس از تراژدی سوریه فرصتی برای به بیان درآمدن یافتند. بخشی از اهمیت این اقوام در بازی‌های ژئوپلیتیکی منطقه است. یکی از بهانه‌های دایمی رژیم ترکیه برای فشار وارد آوردن بر روژآوا، پایمال شدن حقوق قومی اقلیت ترکمن شمال سوریه است. تا جایی که چندین جریان سیاسی/نظامی به تحریک ترکیه سازمان‌دهی شدند، برای نمونه گروه ترکمن «احفاد صلاح‌الدین» یکی از آنان است.

اما بخش دیگر اهمیت این اقوام که پیش‌تر وجود قانونی نداشتند، برخورد و نگرش و واکنش آنان به مفاهیم مدرنی مثل دموکراسی، آزادی‌های فردی، تولید سرمایه‌داری و ... است. پرسش این‌جاست که یک قوم سرکوب شده با سابقه‌ی جامعه‌ی محصور چند هزار ساله مثل ایزدی‌ها، در قبال این مفاهیم مدرن چه واکنشی نشان خواهد داد؟ درک و تحلیل این موضوع صرفاً به یک مشاهده‌ی جدی میدانی بستگی دارد، و با تحلیل دلخواهانه نمی‌توان به درک واقعی از موضوع رسید.

در این میان، به نظر می‌رسد که اتحاد نظری مبنی بر تصرف و قبضه‌ی ماشین دولتی به مثابه یگانه راه انباشت قدرت سیاسی در میان بازیگران منطقه‌ای و جهانی سوریه وجود دارد. یک علت تأویل فدرالیسم دموکراتیک به تجزیه‌طلبی را باید در این نظر مشترک یافت.

رستاخیز قومیت‌های فرورفته در تاریخ، نمی‌تواند بار دیگر پاسخ خود را در ماشین سرکوب دولتی بیابد، بلکه تکثر قومی و مذهبی راه خود را در شکل‌های تازه‌تر انباشت قدرت سیاسی، این‌بار در اشکالی مردمی‌تر می‌یابد.

هرچند که این اشکال جدید ضرورتاً عاری از تضاد و بدون مانع نیستند. ای بسا که بسیار شکننده‌تر از آنچه که دیده می‌شوند باشند. در ادامه برخی از تضادهای ذهنی و عینی این جنبش را بررسی می‌کنیم.

کمون پاریس: آیا مارکس دولت‌گرا بود؟

در این مقاله قصد ارائه‌ی تفسیری از دولت‌نداریم، اما یادآوری چند نکته در مورد موضع مارکس جالب توجه است. پیتر هیودیس در اثر خود، درک مارکس از بدیل سرمایه‌داری^{۱۲} استدلال می‌کند که یکی از نقدهای اساسی مارکس به سرمایه‌داری، وارونگی سوژه و محمول است. بدین معنا که در یک فرایند اجتماعی، ابزار رسیدن به یک هدف مشخص، خود به هدف تبدیل می‌شود. مثلاً قرار بر این است که با کار کردن گذران زندگی میسر شود، لیکن پس از مدتی خود زندگی دلیلی می‌شود برای کار کردن. اگر وارونگی سوژه و محمول را به مثابه یک نقد اساسی مارکس از سرمایه‌داری در نظر بگیریم، باید ماجرای دولت و جامعه‌ی مدنی را نیز این چنین تعبیر کرد که قرار است که توسط جامعه‌ی مدنی یک سازوکار اجرایی تحت نام دولت وجود داشته باشد، لیکن خود جامعه‌ی مدنی به زائده‌ی دولت بدل می‌شود و دولت در فراز جامعه‌ی مدنی و مستقل از آن قرار می‌گیرد.

در مانیفست، مارکس^{۱۳} استدلال می‌کند: «پرولتاریا از برتری سیاسی خود برای بیرون کشیدن تدریجی سرمایه از چنگ بورژوازی، متمرکز کردن تمام ابزارهای تولید در دست دولت، یعنی پرولتاریایی که به‌عنوان طبقه‌ی حاکم متشکل شده، استفاده خواهد کرد، و با شتابی هرچه بیشتر تمام نیروهای تولیدی را افزایش خواهد داد.» مارکس معتقد است که: «قدرت سیاسی به‌معنای راستین آن، صرفاً قدرت متشکل یک طبقه برای سرکوب طبقه‌ی دیگر است. پرولتاریا در جریان پیکار خویش بر ضد بورژوازی، بنا به ضرورت اوضاع و احوال، خود را به صورت یک طبقه متشکل و با انقلاب خود را به طبقه‌ی حاکم تبدیل می‌کند.»^{۱۴} در مانیفست، مارکس هدف غایی پرولتاریا را تصرف قدرت سیاسی از طریق به‌دست گرفتن دولت می‌داند. اما هم‌چنان که نظرات مارکس در طول زمان فعالیت‌اش متحول می‌شد، مسئله‌ی دولت نیز برای او تغییر کرد.

در پایان فصل کالا در مجلد نخست سرمایه، مارکس از «انجمن انسان‌های آزاد» سخن می‌گوید: «سرانجام، برای تنوع هم که شده، انجمنی از انسان‌های آزاد را به تصور درآوریم که با ابزارهای تولید مشترک به کار می‌پردازند و نیروی کارشان را آگاهانه در حکم یک نیروی کار اجتماعی صرف می‌کنند.»^{۱۵}

این تعبیر از انجمن انسان‌های آزاد، شباهت قابل‌اعتنایی به مفهوم خودگردانی محلی یا خودگردانی شوراهای کارگری دارد. در یک جمع‌بندی خلاصه می‌توان از روایت هیودیس از سیر تحول اندیشه‌ی مارکس چنین استنباط کرد، که رهایی سیاسی که خود را در اشکال خودگردانی دموکراتیک نمایان می‌سازد، یک پایه‌ی ضروری گام زدن به سوی سوسیالیسم است.

انگلس در مقدمه‌ی خود بر «جنگ داخلی در فرانسه» یک ویژگی اساسی کمون پاریس را دور شدن از شکل دولت می‌داند: «کمون یکسره به این نتیجه رسید که طبقه‌ی کارگر، پس از دست یافتن به قدرت، نمی‌تواند جامعه را به کمک همان ماشین دولتی گذشته اداره کند؛ این طبقه‌ی کارگر، برای آن که سلطه‌ی طبقاتی خودش را که به تازگی به چنگ آورده بود دوباره از دست ندهد، می‌بایست، از یک سو، آن ماشین سرکوب گذشته را که علیه خود او به کار گرفته شده بود از میان بردارد، ولی، از سوی دیگر تدابیری اتخاذ کند که قدرت تفویض شده به گماشتگان و کارمندانی که خود او برای اداره‌ی جامعه مأمور می‌کرد، همواره و بدون استثنا پس‌گرفتنی باشد.»^{۱۶}

از این روست که هیودیس بر این باور است که: «کمون پاریس... کوشید تا این ماشین دولتی را از طریق کنترل نامتمرکز و دموکراتیک جامعه توسط توده مردم که آزادانه همبسته شده بودند اوراق کند.»^{۱۷}

هیودیس تأکید می‌کند که: «کمون پاریس مارکس را صریح‌تر از گذشته به این نتیجه رساند که دولت ابزاری خنثی نیست که بتواند برای بیرون کشیدن قدرت از چنگ ستمگران استفاده شود. خود شکل آن مستبدانه است. کموناردها با تشخیص این موضوع خواهان آن نبودند که قدرت را در دستان دولت خویش متمرکز سازند.» در عوض آن‌ها خواهان نابودی قدرت دولتی بودند. هیودیس بر این باور است که: «مارکس کمون را برای متمرکز کردن وظایف قوه‌ی مقننه و مجریه در دستان مجالس مردمی خودگردان خویش می‌ستاید اما این کاملاً متفاوت با تمرکز شاخه‌های حکومت در دست یک اداره‌ی دولت است. یکی از برجسته‌ترین دستاوردهای کمون درجه‌ی تمرکززدایی آن از قدرت بود.»

مختصر آن‌که: «دولت به جای آنکه ابزاری خنثی باشد، زائده بدترکیب جامعه است. جامعه این هیولای بی‌شاخ و دم را به وجود می‌آورد، هیولایی که از آن خود حیاتی می‌یابد و در پشت سر آن عمل می‌کند.»

یک نکته‌ی اساسی در مورد استراتژی سیاسی مورد نظر مارکس این است که، مارکس بر این باور بود که شوراهای کارگری، خودگردانی محلی و در یک کلام جامعه‌ی ساخته شده توسط کمون، «بدون آنکه یک حزب یا گرایش سیاسی قدرت را به انحصار خود بیاورد رخ داد.»^{۱۸}

این نکته‌ی اساسی ما را بار دیگر به جنبش روزآوا باز می‌گرداند. به نظر می‌رسد که این مشی رادیکال که به صورت خودگردانی محلی خود را عرضه کرده است، نه ضرورتاً توسط شوراهای کارگری و مردمی، که توسط یک حزب سیاسی قدرتمند در این منطقه حاکم شده است. از منظر نقد مارکسیستی، هرچند که خودگردانی محلی در روزآوا فراتر از انتظار عمومی از خاورمیانه است و وجهی دموکراتیک و مترقی دارد، لیکن ساختاری بالا به پایین دارد و همچنان تا مردم‌نهاد شدن فاصله‌ی زیادی دارد. از این جهت این مسئله یکی از مشکلات و موانع ذهنی پیش‌روی جنبش روزآوا است که غیاب این حزب قدرتمند (پ.ی.د) و یا شکست آن یکسره خودگردانی محلی را از رده خارج و بی‌اعتبار می‌سازد. هنوز برای گذار به سوسیالیسم یک مسیر صعب و طولانی وجود دارد.

شکست دولت‌گرایی: تجربه‌ی تاریخی یا موضع‌گیری سیاسی؟

در روزآوا، تا این لحظه کسی ادعای تشکیل دولت نداشته است. گو این که الزامات شرایط جنگی ضرورت شکلی از دولت را ایجاب کرده است، اما در هیچ‌یک از بیانیه‌های رسمی و یا حتی غیررسمی بحثی از اعلام استقلال از کشور سوریه به چشم نمی‌خورد. در عوض در اسناد فراوانی می‌توان تأکید بر حفظ تمامیت ارضی سوریه را ردگیری کرد. چهره‌های برجسته‌ی خودگردانی در روزآوا در [مصاحبه‌های رسمی](#) به وضوح خود را سوری و بخشی از سرنوشت مشترک مردم سوریه معرفی کرده‌اند،^{۱۹} موضع‌گیری‌ای که عملاً نسبتی با تجزیه‌طلبی و اعلام استقلال از سوریه ندارد.

جنبش روزآوا، امتداد منطقی جنبش چهل‌ساله‌ی مبارزات ملی‌گرایانه‌ی کردستان ترکیه است. آلیزا مارکوس در پژوهش خود پیرامون جنبش مبارزاتی کردهای ترکیه،^{۲۰} ریشه‌های این جنبش را در پیوندی وثیق با جنبش کارگری و چپ ترکیه ارزیابی می‌کند. (مارکوس؛ 2007؛ 25-19) از سوی دیگر، در مواردی جنبش روزآوا به مثابه بخشی از یک جبهه‌ی فراگیر علیه رژیم ترکیه و هم‌گام با پ.ک.ک در ترکیه عمل کرده است. برای نمونه می‌توان به درگیری‌های رژیم ترکیه در [نصیبین علیه پ.ک.ک](#) اشاره کرد، نصیبین شهری در مجاورت قامیشلو است. این نزدیکی پ.ک.ک را به یاری گرفتن در زمینه‌ی لجستیکی توانا ساخته است.

آنچه که مسلم است این است که حزب کارگران کردستان (پ.ک.ک) بر اثر شکست‌های مشی استراتژیک پیشین خود مبنی بر تشکیل دولت مستقل کردی، به تغییر استراتژی روی آورده است. پرسش این است که آیا حقیقتاً گرایش سابق به دولت‌گرایی در این حزب به پایان راه خود رسیده و به یک تجربه‌ی تاریخی بدل شده

است یا تنها به طور موقتی خواهان کنار گذاردن مشی دولت‌گرایی هستند و این کنارگذاری یک تاکتیک سیاسی است؟

در مورد رهبر زندانی پ.ک.ک. عبدالله اوجالان می‌توان با قطعیت گفت که بنا به متونی که وی منتشر کرده، این تغییر ایدئولوژیک صورت گرفته است و اینک دیگر مسئله‌ی اوجالان تشکیل دولت مستقل کردی نیست و در عوض خواهان باقی‌ماندن در چارچوب حقوقی دولت ترکیه است. این بار اما با تأکید بر حق خودمختاری سیاسی/اقتصادی/نظامی ملت کرد، بدون استقلال و تجزیه‌ی رژیم سیاسی ترکیه.

اوجالان نسبت به گذشته‌ی مارکسیستی/استالینیستی خود انتقاد دارد و به صراحت از آن چه که «راه سوم» می‌خواند سخن می‌گوید که نفی هم‌زمان «سوسیالیسم واقعاً موجود» و «مدرنیته‌ی سرمایه‌داری» است. تعبیری که تحت مفهوم «کنفدرالیسم دموکراتیک» شهرت یافته است.^{۲۱}

اگر مسئله‌ی اوجالان و تغییر ایدئولوژی او را کنار گذاریم، تکلیف بدنه‌ی سازمانی پ.ک.ک. چه می‌شود؟ آیا حقیقتاً یک تغییر ایدئولوژی در این ساختار نظامی - سیاسی رخ داده است یا مسئله به ماجرای تبعیت «رهرو» از «رهبر کاریزماتیک» تقلیل می‌یابد؟ چه معیاری برای تأیید یک تغییر ساختاری ایدئولوژیک وجود دارد؟ احتمالاً مهم‌ترین معیار بحث‌های تئوریک دامنه‌دار، مقاومت جدی و شکاف سازمانی است.

یک مثال از تغییر واقعی و بدل شدن به یک تجربه‌ی تاریخی در یک جنبش سیاسی/فکری، مبارزه‌ی مسلحانه در دهه‌ی 50 ایران است. قریب به چهار دهه است که نظریه‌ی مبارزه‌ی مسلحانه توسط بخش عمده‌ی جنبش چپ ایران مورد تجدیدنظر و نقد قرار گرفته است. نقدی واقعی که به شکاف‌های سیاسی عظیمی منتج شده است. وجود این شکاف‌های واقعی گواهی است بر مقاومت نسبت ایده‌ی مبارزه‌ی مسلحانه‌ی پیشاهنگان. تا جایی این نقد تعمیق یافته است که امروزه تقریباً مسئله‌ی مبارزه‌ی مسلحانه و تزه‌ی تئورسین‌های جوان دهه‌ی 50 ایران مورد پذیرش نیست. این تنها نشانه‌ی یک تغییر ایدئولوژی، و تاریخی ساختن یک مشی استراتژیک از سوی کلیت یک جنبش سیاسی است.

آیا در مورد پ.ک.ک. نیز می‌توان شواهدی از مقاومت و شکافی سازمانی که از پی این مقاومت به وجود آمده را مشاهده کرد؟ به نظر می‌رسد که پذیرش ایدئولوژی جدید تا درونی شدن کامل مسیری صعب و طولانی را باید بپیماید. خطر عمده‌ی درونی نشدن یک تغییر ایدئولوژی و باقی ماندن در سطح ظاهر آن جاست که این تغییر ایدئولوژی صرفاً وابسته به رابطه‌ی رهرو و رهبر است. در زمانی که رهبر غایب شود، رهرو با مسائل متعددی از جمله بازگشت احتمالی به ایدئولوژی پیشین مواجه می‌شود.

آنچه که در این میان اهمیت دارد، خصلت فرایندی بودن روند تغییر ایدئولوژی است. لذا با گسترش یافتن نقد و گشوده شدن نظر انتقادی و مخالف مشی رسمی، فرایند درونی شدن تغییر ایدئولوژی تقویت می‌شود.

نتایج فاجعه‌باری مثل جنگ داخلی، تغییرات دموگرافیک مناطق کردنشین و جابه‌جایی‌های گسترده‌ی جمعیتی، مرگ ده‌ها هزار نفر و ...، در ادامه‌ی چند دهه مبارزه برای استقلال از ترکیه، تشکیل یک دولت کردی و پاسخ‌دهی به خواست‌های قومی منتزع از جنبش سراسری کارگری ترکیه بوده است.

پرسش اساسی می‌تواند این باشد که چرا در این لحظه‌ی تاریخی خاص، با اعلام رسمی «فدرالیسم دموکراتیک» روبه‌رو شده‌ایم؟ ارتباط زبانی، فرهنگی، تاریخی و سیاسی روژآوا و باکور می‌تواند پاسخی مناسب به این پرسش باشد.

سرکوب خودگردانی محلی در باکور، مقاومت در روژآوا

جنگی که این روزها رژیم ترکیه علیه شهروندان کرد خود در جنوب شرقی ترکیه به راه انداخته، هر لحظه کنترل‌ناپذیرتر از پیش می‌شود. هر داوری و صدور حکم اخلاقی برای طرفین نزاع، باید با درنظر گرفتن این واقعیت باشد که در جنگی که یک دولت علیه بخشی از شهروندان خود به راه می‌اندازد، مسئولیت گسترش خشونت بر عهده‌ی دولت خواهد بود، چراکه در این شکل از درگیری، دولت بنا به قدرت خود توان جلوگیری و یا پایان بخشیدن به خشونت را دارد.

این جنگ عملاً زندگی چند صد هزار نفر را به خطر انداخته است. توصیف دلخراش شهردار سابق دیاربکر از وضعیت جنگی در شهر، ابعاد تخریب را روشن می‌کند. در این میان، یکی از راه‌های پایان بخشیدن به جنگ از طرف دولت تغییر بافت جغرافیایی این مناطق و یا به تعبیری از سرگیری «انباشت قدرت سیاسی به مدد سلب هویت» است. آن‌چنان که دولت حزب عدالت و توسعه قصد دارد مراکز شهرهای کردنشین را تغییر دهد. برای درک اهمیت مناطق کردنشین ترکیه باید تأکید کرد که این مناطق عملاً شکلی از جبهه‌ی پشتیبان روژآوا را برعهده دارند. مسئله‌ای که رژیم ترکیه بر آن وقوف کامل دارد. بعد از اعلام رژیم ترکیه برای پیوستن به ائتلاف جهانی به رهبری آمریکا بر ضد داعش، هم‌زمان دو موضع متفاوت را مورد حمله قرار داد که گاهی بمباران موضع دشمن به اصطلاح اصلی یعنی داعش، در مقابل دشمن عملاً اصلی یعنی نیروهای کرد، اولویت خود را از دست می‌داد.

پرسش کاملاً مناسب این وضعیت از این قرار است: چرا در چنین هیاهوی پیچیده‌ای، در این لحظه‌ی مشخص تاریخی، در روژآوا مسئله‌ی «فدرالیسم دموکراتیک» به‌طور علنی اعلام می‌شود؟ اپوزیسیون سوریه و رژیم سوریه، بدون حضور نمایندگان نیروهای کرد مذاکرات خود را آغاز کرده‌اند. رژیم ترکیه رسماً مخالفت خود را از حضور نیروهای کرد در کنفرانس ژنو اعلام کرده است. نه در سوریه، نه در پشت جبهه‌ی روژآوا، یعنی کردستان ترکیه، شرایط مساعد چنین تصمیمی به نظر نمی‌رسد، پس چرا در این لحظه؟

به‌نظر می‌رسد که بخشی از پاسخ را باید در وضعیت جنگی در باکور یافت. احتمالاً اعلام «فدرالیسم دموکراتیک» در روژآوا، اقدام تاکتیکی پ.ک.ک برای فشار وارد کردن بر رژیم ترکیه و تغییر اندک شرایط نابرابر جنگی در باکور است. پ.ک.ک در این وضعیت جنگی، با انتخاب دست‌کم دو تاکتیک، مواجه است. یکی گستراندن جنگ چریکی شهری به مناطق غیرکردنشین و یا غربی ترکیه از طریق شاخه‌های رادیکال‌تر خود مثل سازمان شاهین‌های آزادی کردستان (TAK)، دیگر انتخاب، قرار دادن ترکیه در موقعیت ناخواسته در سطح بین‌المللی از طریق علنی کردن فدرالیسم دموکراتیک در روژآوا است.

در این وضعیت، ترکیه ناگزیر از تصمیم‌گیری است. چراکه تا این لحظه بخش عمده‌ی اعتبار بین‌المللی روژآوا به مبارزه‌ی پی‌گیر علیه داعش و جهادگرایی اسلامی در سوریه بوده است. این اعتبار، روژآوا را به متحدی بالفعل برای آمریکا و غرب در نبرد علیه داعش بدل ساخته است. موضع‌گیری علنی ترکیه در این شرایط باید با در نظر گرفتن این شرط باشد که مهم‌ترین دشمن داعش بر روی زمین و بهترین متحد آمریکا در جنگ علیه داعش را قرار است تحت فشار قرار دهد. به نوعی، می‌توان مدعی شد که این تاکتیک پ.ک.ک گشایش یک نبرد سیاسی و نه ضرورتاً نظامی، علیه رژیم ترکیه در خارج از مرزهای ترکیه بوده است.

در ادامه، برخی از مهم‌ترین موانع ذهنی و عینی جنبش روژآوا و پروژه‌ی فدرالیسم دموکراتیک بررسی می‌شود.

جزیره‌ی سوسیالیستی

مارکس در مورد جزایر سوسیالیستی هیچ توهمی نداشت.^{۲۲} هرچند که عملاً آن‌چه به‌عنوان «سوسیالیسم واقعاً موجود» در قرن بیستم عمل می‌کرد در تضاد با نظر مارکس، تداوم ایده‌ی سوسیالیسم در یک کشور یا جزیره‌ی سوسیالیستی بود. مراد از جزیره‌ی سوسیالیستی منطقه‌ی محصور اقتصادی سیاسی‌ای است که منتزع از جهان سرمایه‌داری در تلاش است که شیوه‌ی تولید غیرسرمایه‌دارانه را ایجاد کند. تمام ماجرا در شیوه‌ی تولید

سرمایه‌دارانه، مسئله‌ی تولید ارزش است. وهم اساسی جزیره‌ی سوسیالیستی از این قرار است که جهان تولید ارزش مدعای تولید برای رفع نیازهای اجتماعی و یا تولید به دور از ارزش مبادله‌ای و صرفاً ارزش مصرفی را دارد. در برابر جزیره‌ی سوسیالیستی تنها دو راه وجود دارد: یا این‌که نهایتاً به تولید ارزش سرمایه‌دارانه تن می‌دهد، یا این‌که به دلیل بسته‌شدن و خارج شدن از مدار سرمایه‌داری پس از زمان اندکی از میان می‌رود. علت اساسی راه نخست یا ادغام در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری به عنوان وضعیت اجتناب‌ناپذیر جزیره‌ی سوسیالیستی، مراودات خارج از چارچوب منطقه‌ای است. به تعبیری، ادغام چاره‌ناپذیر در سرمایه‌داری تنها به این دلیل است که سرمایه‌مرزهای موجود را بی‌اعتنا به محتوا در می‌نوردد و شیوه‌ی تولید خود را بر هر محیطی مسلط می‌سازد. مارکس در مجلد دوم سرمایه^{۲۳} سرنوشت جوامع باستانی و شیوه‌های تولید اجتماعی پیش از سرمایه‌داری را که در معرض تولید سرمایه‌داری قرار می‌گرفتند را به شکلی درخشان، این چنین ارزیابی می‌کند:

«به میزانی که تولید کالایی سرمایه‌داری گسترش می‌یابد، تاثیری ویرانگر و تجزیه‌کننده بر تمامی آن شکل‌های قدیمی‌تر تولید می‌گذارد که هدف‌شان به طرز بارزی، برآورده کردن نیازهای مستقیم تولیدکنندگان است و فقط مازاد محصول را به کالا تبدیل می‌کنند. {گسترش تولید کالایی سرمایه‌داری} فروش محصول را از اهمیت عمده‌ای برخوردار می‌کند، و ظاهراً بدون آن‌که در ابتدا تاثیری بر خود شیوه‌ی تولید بگذارد - مثلاً این نخستین تأثیرات تجارت جهان سرمایه‌داری بر مردمانی مانند چینی‌ها، هندی‌ها، عرب‌ها و غیره بود. با این‌همه، سپس هر جا که تولید کالایی سرمایه‌داری ریشه می‌دواند، تمامی شکل‌های تولید کالایی را که یا بر کار خود تولیدکنندگان یا صرفاً بر فروش محصول مازاد کالا متکی هستند، نابود می‌کند ابتدا تولید سرمایه‌داری کالا را عمومیت می‌بخشد و سپس آرام آرام تمامی تولید کالایی را به تولید سرمایه‌داری تبدیل می‌کند.»

به‌نظر می‌رسد که در روزآوا کسی مدعای سوسیالیسم ندارد، احتمالاً به دلیل تجربه‌ی «سوسیالیسم واقعاً موجود»^{۲۴} حساسیت ویژه‌ای نسبت به واژه‌ی سوسیالیسم وجود دارد. ترجیح این است که نام مسیر تولیدی/اجتماعی خود را راه سوم بنامند: نه سرمایه‌داری، نه سوسیالیسم.^{۲۵}

در نوامبر سال 2014 در مرز ترکیه و سوریه، یک کنفرانس اقتصادی دو روزه با عنوان «کنفرانس اقتصاد دموکراتیک»^{۲۶} به همت کنگره‌ی جامعه‌ی دموکراتیک برگزار شد. نفس برگزاری چنین کنفرانسی در میانه‌ی تهاجم داعش به کوبانی، گویای میل برگزارکنندگان به دست‌یابی به تعریفی جدید از دموکراسی اقتصادی است. در بندی که در مورد تجارت/مالیه توضیح می‌دهد به نکته‌ی جالبی برمی‌خوریم:

«یک سازوکار سرمایه‌گذاری برای حمایت از نیازهای اجتماعی و اقتصادی مردم (خصوصاً زنان) باید بنا نهاده شود، همچنین جایگزینی ارزش مصرفی (در عوض ارزش مبادله‌ای) باید اولویت داده شود.»

این نکته که ارزش مبادله‌ای در شیوه‌ی تولید مورد نظر باید زائل شود، از یک جهت نکته‌ای بسیار مترقی و درخشان در نگاه اقتصادی دست‌اندرکاران انقلاب روژآوا است. هرچند که اگر برنامه‌ی لازم در کار نباشد، می‌تواند به متحجرترین اشکال بینجامد: کاست‌های هندی عمدتاً با ارزش‌های مصرفی روزگار می‌گذرانند. مسئله روشن است، بازگشت به اشکال اجتماعی پیش‌سرمایه‌داری مطلقاً مردود است. و این همه، تنها در آینده روشن می‌شود.

لیکن عملی‌شدن این مسئله (برتری ارزش مصرفی بر ارزش مبادله‌ای) دست‌کم بنا به تجربه‌ی قرن بیستم امری بسیار سخت‌تر از انتظار ماست. آن‌چه که بقای رژیم تولید ارزش را ضمانت می‌کند، مراوده‌ی اقتصادی و سیاسی در بستر نظام سرمایه‌داری است. با این مشخصه که تولید در یک جزیره‌ی سوسیالیستی، حتی اگر معطوف به رفع نیازهای اجتماعی/اقتصادی شهروندان باشد، یا به تعبیری تولید امری اجتماعی و بر اساس ارزش مصرفی باشد، در بستر نظام سرمایه‌داری و پیچیدگی مراودات مالی و تجاری این نظام، نهایتاً تولیدی مبتنی بر ارزش مبادله‌ای است. بر این اساس، نظام‌های سیاسی «سوسیالیسم واقعاً موجود» بخشی از پیکره‌ی جهانی سرمایه بودند، با این تمایز که تصاحب ارزش تولید شده توسط نیروی کار این جوامع، به دست دولت (برخلاف ظاهری با سرمایه‌داری متعارف) و نه به دست بخش خصوصی انجام می‌شد. تجربه‌ی قرن بیستم گویای آن است که اصولاً تأکید بی‌اندازه بر توزیع از حل مسئله‌ی تولید ارزش ناتوان است.^{۲۷}

در بیانیه‌ای که در پایان نشست رمیلان منتشر شد به نکته‌ای بر می‌خوریم که می‌تواند راه‌گشای توسعه‌ی سرمایه‌داری در طولانی‌مدت و از میان بردن دست‌آوردهای درخشان اجتماعی سیاسی جنبش روژآوا باشد. در بند هفت این بیانیه آمده است که: «تمام جوامع موجود در سیستم "فدرالیسم دموکراتیک روژآوا شمال سوریه" می‌توانند روابط سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی خود را با دیگر فرهنگ‌ها و جوامع موجود در منطقه و جهان توسعه دهند. این روابط و پیمان‌ها نباید با اهداف و منافع سیستم فدرالیسم دموکراتیک منافات داشته باشد.»

بر این اساس می‌توان شاهد روزی بود که برای رفع نیاز مبرم به انباشت اولیه‌ی سرمایه، پس از استقرار ثبات نسبی، شرکت‌های چندملیتی راه خود را به این منطقه باز کنند و استثمار نیروی کار بار دیگر به شیوه‌ای پیش‌بینی نشده برقرار شود.

نهایتاً این که در بهترین حالت جزایر سوسیالیستی، سرنوشتی به غیر از سرمایه‌داری دولتی نخواهند داشت. شکل ویژه‌ای از سرمایه‌داری که در آن سرکوب به مراتب ریشه‌ای تری بر نیروی کار تحمیل می‌شود.

به نظر می‌رسد که تنها راه اجتناب از فروغلطیدن به دام جزیره‌ی سوسیالیستی در اختیار داشتن یک برنامه‌ی دقیق برای روزهای پس از بحران جنگی است. برنامه‌ای که بخشی از آن ضرورتاً سیاسی و بخش اجتناب‌ناپذیر دیگر آن اقتصادی است. در یک برنامه‌ی اقتصادی باید طرحی واقع‌بینانه برای گذار به سوی سوسیالیسم ترسیم شود، طرحی که به دور از احساسات شعفانگیز انقلابی‌ای باشد که چشم‌ها را به سوی آینده‌ی مبهم می‌بندد و از «امیدواری» تنها «توهم» برجای می‌گذارد.

سوسیالیسم در منطقه‌ی توسعه‌نیافته

واقعیت عینی این است که، توسعه‌نیافتگی یک منطقه‌ی جغرافیایی، برای گذار به سوسیالیسم، چشم‌اسفندیار جنبش‌های مترقی این مناطق است.

احتمالاً شناخته‌شده‌ترین بحث پیرامون امکان گذار به سوسیالیسم در مناطق توسعه‌نیافته را در پیش‌نویس‌های نامه‌ی مارکس به ورا زاسولیچ می‌توان یافت. زاسولیچ در پی پاسخ به این پرسش است که آیا در مناطق توسعه‌نیافته،^{۲۸} بی‌آن که رشد سرمایه‌داری اتفاق بیفتد، امکان گذار به سوسیالیسم وجود دارد یا خیر؟ پاسخ مارکس که هسته‌ی استدلالی خود را در پیش‌نویس‌های این نامه بسط داده است بسیار آموزنده است. مارکس بر این باور است که این کمون‌ها یک امکان تاریخی برای گذار به سوسیالیسم فراهم می‌آورند، البته با یک شرط! شرطی که به‌طور محض تعیین‌کننده است: شرط همراهی یک جنبش پرولتری در غرب.^{۲۹}

مارکس با ارائه‌ی یک توضیح دقیق از ویراست فرانسه‌ی سرمایه تلاش می‌کند که نشان دهد گذار به سوسیالیسم از سرمایه‌داری «آشکارا» اجتناب‌ناپذیری تاریخی " این فرایند را به کشورهای اروپای غربی" ^{۳۰} محدود کرده است. مارکس بر این باور است که کمون‌های روستایی روسیه، به دلیل این که در مقیاس ملی استوار شده‌اند «می‌تواند به مدد ترکیب منحصربه‌فرد شرایط در روسیه به تدریج خود را از شر سرشت‌نشان‌های بدوی خلاص کند و مستقیماً به عنوان عنصر تولید جمعی در مقیاس ملی تکامل یابد. دقیقاً به این دلیل که کمون روستایی با تولید سرمایه‌داری معاصر است، می‌تواند تمامی دستاوردهای ایجابی آن را تصاحب کند، بدون این که دستخوش فراز و نشیب‌های هولناک آن شود.»^{۳۱}

یک علت دیگر از نظر مارکس این است که «نه تنها با تولید سرمایه‌داری معاصر است، بلکه عصری را که در آن این نظام اجتماعی هنوز دست‌نخورده بود، نیز پشت سر گذارده است.»^{۳۲}

اما از نظر مارکس کمون روستایی یک ویژگی تضعیف‌کننده نیز دارد که «از هر لحاظ برای آن زیان‌بار است. و این همانا انزوای‌اش است، نبود پیوند بین زندگی کمون‌هاست. این سرشت‌نشان درونی یا کلی این نوع نیست که کمون باید چون عالم صغیر محلی پدیدار شود. اما هرچاکه این عالم ظاهر شود، به تکوین استبدادی کم‌وبیش مرکزی بر بالای سر کمون تبدیل می‌شود.»^{۳۳}

مارکس در ادامه به یک انقلاب پرولتری که می‌تواند ضامن بقای کمون باشد اشاره می‌کند. «برای نجات کمون روسیه، انقلابی روسی ضروری است. ... اگر انقلاب تمامی نیروهای خود را متمرکز کند تا خیزش آزادانه‌ی کمون‌های روستایی را تضمین کند، آن‌گاه طولی نخواهد کشید که این کمون‌ها به عنصری برای تجدید حیات جامعه‌ی روسیه و به عامل برتری بر کشورهای تبدیل خواهند شد که توسط نظام سرمایه‌داری به بردگی کشیده شده‌اند.»^{۳۴}

مختصر آن‌که یک جامعه‌ی توسعه‌نیافته که عناصر مترقی و بدیل تولید سرمایه‌داری در آن ریشه دوانده، می‌تواند به سوسیالیسم گذار کند، مشروط به آن‌که هم‌پای یک جنبش انقلابی پرولتری باشد، وگرنه تمامی محتوای مترقی آن به دست تولید سرمایه‌داری تجزیه و نهایتاً نابود می‌شود.

آن‌چه که می‌توان از آن با عنوان جنبش هم‌پا یاد کرد برای بقای روزآوا ضروری است، به عبارت دیگر، بقای روزآوا و گذار به سوسیالیسم در این شرایط تنها به فرارفتن ایده‌ی آن از مرزهای سوریه منوط است.

تز دو دولت موازی: کانون‌های ثروت / کانون‌های فقر

دیوید هاروی یکی از تضادهای سرمایه را تضاد میان «انحصار و رقابت: تمرکزگرایی و تمرکززدایی»^{۳۵} می‌نامد.

«دو حوزه‌ای که گرایش‌های تمرکزگرا و تمرکززدای سرمایه در آن عمل می‌کنند از یکدیگر مستقل نیستند. امروزه تراکم قدرت مالی متمرکز در مراکز عمده‌ی مالی‌ی جهان ... دارای اهمیت است، همان‌طور که تاریخ طولانی شکل‌گیری و شکوفایی نوآوری‌های گوناگون در مناطق جدیدی مانند سیلیکون ولی، باوریا ... فضاهایی که در آن‌ها آزادی ظاهری برای مانور و حرکت و نبود کنترل نظارتی امکان بروز چیزهایی را می‌دهد که در غیر

این صورت تحت فشار قدرت خفقان آور و مسلط دولت و سرمایه‌ی شرکتی پروار شده در تگنا قرار می‌گرفت. این تنش آن قدر فراگیر و ملموس بوده که سیاست‌گذاران اکنون در پی آن‌اند تا از طریق اقداماتی متمرکز در حمایت از تمرکززدایی و آزادگذاری قدرت‌های اقتصادی و سیاسی، درکی از امکانات و ظرفیت‌های اقتصادهای دانش‌بنیان، فرهنگی و خلاق به‌دست آرند. ... باید تشخیص دهیم که سرمایه عموماً تا چه اندازه در مدیریت تناقض‌های میان انحصار و رقابت، و همین‌طور میان تمرکزگرایی و تمرکززدایی در جهت منافع خود موفق بوده است. ... البته باید مراقب باشیم تا در این دام نیافتیم که به‌جای آن‌که پدیده‌های متقابل را هم‌چون وحدت‌هایی متناقض در نظر بگیریم آن‌ها را پدیده‌هایی مستقل فرض کنیم. برای مثال نادرست است که فرض کنیم تمرکززدایی دموکراتیک است ولی تمرکزگرایی چنین نیست. با پرواراندن خیال واهی تمرکززدایی کامل (چنان‌که بعضی از چپ‌ها این روزها می‌گویند)، احتمال گشوده شدن راه بر یک کنترل انحصاری متمرکز و پنهانی افزایش می‌یابد. با دل‌سپردن به خیال واهی دیگر در مورد کنترل متمرکز کاملاً عقلانی‌شده، نظرات پاره‌ای دیگر از چپ‌ها به رکودی غیرقابل‌پذیرش و تمامیت‌گرا رهنمون می‌شود. سرمایه در اصل از رهگذر بحران‌هایی که ریشه در عدم تعادل‌های آن دارند به‌طور طبیعی به راهی برای متعادل کردن گرایش‌های موجود به سمت تمرکز انحصاری و رقابت رها از تمرکز دست یافته است.»

نباید از خودگردانی کامل و یا تمرکز کامل یک اصل بدیهی ساخت. چراکه تناقضات سرمایه در این مسیر خود را به‌شکلی پیش‌بینی نشده نشان می‌دهند. درحقیقت اگر در پروژه‌ی خودگردانی محلی، سیستمی تنظیم‌گر وجود نداشته باشد، خودگردانی محلی به آفت نابرابری اجتماعی مبتلا می‌شود. برای درک ماجرا بهتر است به نقشه‌ی پیشنهادی روزآوا برای آینده‌ی فدرال سوریه دقت کنیم. شمال سوریه یا روزآوا، به همراه دو منطقه‌ی خودگردان دیگر، یکی در شرق و دیگری در غرب، قرار است که کلیت سوریه‌ی فدرال آینده را تشکیل دهند.

مشکل اساسی این طرح از این قرار است که منابع تولید ثروت در تمامیت این مناطق به‌شکلی متوازن توزیع نشده است. منطقه‌ی روزآوا صاحب منابع قابل توجهی از جمله گاز، معادن، و پتانسیل کشاورزی محصولاتی مثل زیتون است. لیکن در منطقه‌ی خودگردان شرق زمین‌های وسیع بیابانی و ای‌بسا عاری از پتانسیل لازم وجود دارد. چنانچه هیچ سیستم تنظیم‌گری که فراتر از خودگردانی محلی عمل کند وجود نداشته باشد، پس از اندک زمانی شاهد کانون‌های ثروت در یک‌سو و کانون‌های فقر در دیگر سو خواهیم بود. و این مسئله خود نقض ایده‌ی ابتدایی خودگردانی محلی برای رفع نابرابری اجتماعی خواهد شد.

راه‌حل مایکل لیبوویتز^{۴۶} در این میان قابل توجه است. به نظر می‌رسد که بنا به اظهارات رسمی مقامات روژآوا، باید انتظار شکلی از این راه‌حل را در این منطقه داشته باشیم. آن‌چه که لیبوویتز آن را سوسیالیسم قرن بیست و یکم می‌خواند، در حقیقت از دو دولت موازی تشکیل شده است. در سطح محلی با شوراهای کارگری مواجه‌ایم، شوراهایی که کنترل تولید در مراکز تولید را برعهده گرفته‌اند و به شیوه‌ای خودگردان محلات را اداره می‌کنند. اما در سطح ملی با یک دولت مترقی مواجه‌ایم، سازوکار دولتی‌ای که منافع ملی و ارتباطات بین‌المللی با سرمایه و جهان بیرون را تنظیم می‌کند.

در حقیقت، حل برخی از مسائل خارج از اراده و توان شوراهای کارگری و خودگردانی محلی است، مسایلی که به عموم شهروندان فارغ از سکونت در منطقه ارتباط می‌یابد. ویژگی دولت فراتر از سطح خودگردانی محلی از این قرار است که حداقلی از نابرابری جغرافیایی را به کمک برنامه‌ریزی توزیع منابع برطرف می‌کند.

سرآخر این‌که، دولت کوچک (شوراهای کارگری یا خودگردان محلی) دولت بزرگ (هیئت اجرایی فراتر از مناطق خودگردان) را در خود هضم می‌کند و در درازمدت نقش دولت بزرگ زائد می‌شود. این‌تزی، می‌تواند هم‌زمان که از «انباشت قدرت به مدد سلب هویت» جلوگیری می‌کند (به این دلیل که بیان شکل‌های هویتی از قبیل هویت‌های قومیتی و نژادی، جنسیتی و مذهبی، به‌واسطه‌ی شوراهای کارگری و هیئت‌اجرایی خودگردانی محلی تضمین می‌شود)، از شکل‌گیری کانون‌های نابرابر ثروت در کنار فقر هم ممانعت به عمل می‌آورد. از این رو باز هم باید تأکید کرد که سرنوشت روژآوا، آن‌چنان که مسئولان آن بارها گفته‌اند، بخشی از سرنوشت مردم سوریه در تمامیت آن است.

در ادامه به موانع عینی «فدرالیسم دموکراتیک» می‌پردازیم.

دشمنِ دشمنِ من، دوست من نیست

تراژدی سوریه دست‌کم یک درس بزرگ داشت، این‌که کلیشه‌ی «دشمنِ دشمنِ من، دوست من است» با واقعیت هم‌خوانی ندارد! برای مثال جبهه‌النصره (شاخه‌ی سوری القاعده) دشمن داعش است، داعش نیز دشمن جنبش روژآوا است، این نتیجه‌گیری که جبهه‌النصره دوست روژآوا است ساده‌لوحانه است. ماجرا اندکی پیچیده‌تر از این است. برای درک پیچیدگی ائتلاف‌ها و اتحادهای موقتی و دوستی‌های لحظه‌ای در صحنه‌ی نبرد واقعی سوریه، احتمالاً اجرای نیروهای درگیر در حلب می‌تواند اندکی گویا باشد. می‌توان مدعی شد که

«حلب، جنگ جنگ‌های سوریه است». بهتر است شرایط نبرد در حلب، یکی از مهم‌ترین مراکز تجاری سوریه‌ی پیش از جنگ را مرور کنیم. احتمالاً در ماه‌های پیش‌رو شاهد یک درگیری تمام عیار قدرت‌های منطقه‌ای و جهانی در حلب خواهیم بود.

در جنوب حلب نیروهای ارتش جمهوری عربی سوریه و هم‌پیمانان منطقه‌ای آن حضور دارند. ائتلافی به نام جیش‌الفتح، با مرکزیت جبهه‌النصره و متشکل از 15 سازمان دیگر، مثل احرارالشام، فیلق‌الشام، لواء الحق، اجنادالشام و... در این منطقه در حال نبرد با ارتش سوریه است. در نبردهای خان طومان، به نظر می‌رسد که احرارالشام از این ائتلاف کنار کشیده است. هم‌زمان در سمت شرق حلب نیروهای داعش حضور دارند که با این ائتلاف و ارتش سوریه هم‌زمان در حال جنگ‌اند. نیروهای [اپوزیسیون سوریه در همکاری با جبهه‌النصره](#) موفق به تصرف [تپه‌ی استراتژیک العیس](#) در جنوب حلب از دست نیروهای هم‌پیمان رژیم سوریه شدند. ارتش سوریه و هم‌پیمانان آن، به تلافی این اقدام [یکی از بزرگ‌ترین حملات خود پس از توافق آتش‌بس فوری](#) به جنوب حلب را سازمان دادند. برخی منابع خبر از ساقط کردن یک فروند [هواپیمای ارتش سوریه در منطقه‌ی العیس توسط احرارالشام](#) را می‌دهند. اگر این صحت این خبر را بپذیریم، باید نتیجه گرفت که برخی قدرت‌های ژئوپولتیکی منطقه مثل عربستان و ترکیه و قطر، توانسته‌اند مخالفان را به تجهیزات پیشرفته‌تری مجهز کنند.^{۳۷} در پی این اتفاقات، نیروهای روسی بار دیگر [حملات هوایی خود را به مواضع مخالفان \(مشخصاً جبهه‌النصره\) در اطراف حلب](#) از سر گرفتند.

در شمال غربی حلب، [منطقه‌ی شیخ مقصود](#) تحت کنترل نیروهای ی.پ.گ است. این نیروها برای دفاع از منطقه‌ی تحت کنترل‌شان از درگیری با ائتلاف جیش‌الفتح و دیگر نیروهایی که خواهان نفوذ به منطقه هستند، گریزی نداشته‌اند. اهمیت این منطقه‌ی عمدتاً کردنشین در موقعیت استراتژیک آن است که هر نوع آسیب به آن می‌تواند موجب نفوذ به کانتون عفرین در غرب سوریه شود. در [درگیری نیروهای دموکراتیک سوریه SDF^{۳۸} با جیش‌الفتح](#)، در اول مارس [کنترل بزرگراه استراتژیک کاستیلو](#) به‌دست SDF افتاد. این بزرگراه محل تامین لجستیکی نیروهای اپوزیسیون در حلب است. لذا، برخی از فعالان ی.پ.گ را به همکاری با نیروهای رژیم سوریه جهت تصرف این بزرگراه و فشار آوردن بر اپوزیسیون متهم می‌سازند.

در 26 فوریه، یکی از نیروهای متحد رژیم سوریه (تیپ فاطمیون) از طریق مناطق تحت کنترل نیروهای ی.پ.گ، حمله‌ای ناکام برای [تصرف روستای شیخ عقیل](#) را انجام داد. روستایی که تحت کنترل مخالفین رژیم است.

این همه در حالی است که برخی منابع از [استفاده‌ی نیروهای اپوزیسیون از بمب‌های شیمیایی علیه ی.پ.گ](#) در حملات خود به محله‌ی شیخ مقصود خبر می‌دهند.

برای لحظه‌ای تصور کنید که در این هیاهو و غوغای ی.پ.گ با جیش الفتح متحد شود! این اتفاق در سوریه اصلاً عجیب نیست، همان‌طور که در پاییز و زمستان سال گذشته بارها آتش‌بس و اولویت یافتن یک دشمن دیگر این گروه‌ها را به یکدیگر نزدیک ساخت. در زمانی که جیش الفتح محله‌ی شیخ مقصود را در پاییز گذشته زیر ضرب حمله قرار داده بود، توسط داعش از سمت شرق غافلگیر شد و بارها با ی.پ.گ آتش‌بس کرد.

مراد از توصیف این بخش کوچک از تراژدی سوریه این است که در سوریه نمی‌توان به‌طور قطعی از اتحاد درازمدت یاد کرد. آن‌چه که این شرایط را تعیین می‌کند اولویت دشمن قوی‌تر و مهم‌تر و یا مشترک است.

یکی از موانع عینی پیش‌روی جنبش روزآوا که فدرالیسم دموکراتیک را به خطر می‌اندازد همین ائتلاف‌های لحظه‌ای است. شرایط جنگی، شرایط تحمیل واقعیت بر ایده‌هاست. همکاری‌ها و ائتلاف‌های موقت ی.پ.گ بنا به وضعیت جنگی سوریه موجب شده که بنا به [برخی گزارش‌ها نیروهای عرب محلی و ترکمن](#) از همکاری با ی.پ.گ اجتناب کنند.

در روزهای گذشته میان نیروهای ی.پ.گ و ارتش جمهوری عربی سوریه و متحدان منطقه‌ای آن، درگیری‌هایی در شهر قامیشلی رخ داده است. در مربع امنیتی‌ای که در شهر قامیشلی وجود دارد، همچنان مراکز دولتی رژیم سوریه و ارتش سوریه پابرجا است. هر دو طرف ماجرا، هم نیروهای کرد و هم هم‌پیمانان جمهوری عربی سوریه، در صلحی نانوشته وجود یکدیگر را پذیرفته بودند. لیکن درگیری‌های روزهای اخیر در این شهر عدم ثبات چنین اتحادهای تاکتیکی را برملا کرد. هرچند که موقتاً این درگیری‌ها با وساطت شیوخ و ریش‌سفیدان محلی متوقف شده است اما اعتمادی به ثبات این چنین آتش‌بسی در درازمدت نمی‌توان داشت. به‌نظر می‌رسد که در محله‌ی شیخ مقصود (در حلب) که تحت کنترل نیروهای کرد است، درگیری‌های با رژیم سوریه و متحدان‌اش صورت گرفته است.

ائتلاف موقتی یا اتحاد لحظه‌ای در طولانی‌مدت آسیب خود را بر تمامیت جنبش روزآوا وارد می‌کند، هرچند که به‌نظر می‌رسد راه حل مشخصی برای رفع آن، بنا به ذات ویران‌گر و لحظه‌ای جنگ وجود ندارد.

دولت‌گرایی در اقلیم خودمختار و شووینیسیم کردی

مسعود بارزانی، رییس اقلیم خودمختار کردستان عراق بارها اعلام کرده است که سال 2016، سال استقلال کردستان از عراق و تشکیل نخستین دولت کرد است. سال جاری میلادی، سالی است که مشکلات اقتصادی اقلیم خودمختار به مراتب بیشتر از هر سال دیگر نیز خواهد بود. در این میان اصرار بارزانی و حزب او بر برگزاری همه‌رسی پیش از انتخابات نوامبر آمریکا جالب توجه است. باید در نظر داشت که ساختار اقتصادی/سیاسی اقلیم خودمختار کردستان عراق، این منطقه را به یک هم‌پیمان بالفعل غرب بدل کرده است. تا جایی که برخی از مقامات رژیم اسرائیل نیز از تشکیل دولت کردی در شمال عراق حمایت کرده‌اند. عملاً تشکیل یک دولت کردی در منطقه‌ی خاورمیانه‌ی غالباً تحت حکومت دولت‌های عربی، بهترین متحد استراتژیک رژیم اسرائیل در آینده خواهد بود. در حقیقت، رژیم اسرائیل حتی از تشکیل فدرالیسم دموکراتیک در سوریه نیز بنا به همان دلیل (متحد استراتژیک در منطقه‌ای عموماً عرب) حمایت می‌کند. حمایتی بحث‌برانگیز که می‌تواند به حمایت ایدئولوژیک چپ جهانی از جنبش روژآوا آسیب جدی برساند.

پرسش این است که آیا تشکیل دولت کردی توسط مسئولان اقلیم خودمختار عراق می‌تواند پاسخ‌گوی نیاز تاریخی مردم کرد به تشکیل دولت - ملت کردی باشد؟ آیا عملاً تشکیل دولت در کردستان عراق، مانعی بر سر ایده‌ی دموکراتیک و دولت‌گریز جنبش روژآوا نیست؟

برای درک ماجرا باید تمایزی میان «شووینیسیم کردی» و «ناسیونالیسم کردی» قائل شد. پروژه‌ای که در اقلیم خودمختار پی‌گیری می‌شود پروژه‌ای است که پاسخی مطلوب به شووینیسیم کردی است. وجه ارتجاعی و سرکوب‌گر «شووینیسیم کردی» آن‌جا عیان می‌شود که به تعریف ایدئولوژیک و به‌غایت محدودگر آن از مفهوم «کرد بودن» توجه کنیم. عموماً شووینیسیم کردی (مثلاً در ایران) به سرنوشت اقوام هم‌جوار پاسخی مناسب نمی‌دهد. در ایران نه تنها سرنوشت دیگر اقوام زاگرس‌نشین از جمله لرها، بلکه سرنوشت بخش‌های به‌حاشیه رفته‌ی قوم کرد نیز با هاله‌ای از ابهام مواجه است و عموماً در تعریف «کرد اصیل» به یک دستگاه پالاینده‌ی با معیارهایی بسیار دقیق اتکا می‌شود.

سرنوشت قوم لک در این میان و موضع‌گیری شووینستی در برابر آن بسیار آموزنده است. اگر از تعاریف بسیار کلی از قوم کرد بخواهیم شروع کنیم، باید لرها را نیز بخشی از این کلیت محسوب کنیم، مشکل آن‌جاست که از منظر «شووینیسیم کردی» بخش‌هایی از شهروندان بالفعل کرد نیز حذف می‌شوند. شاخه‌ی کلهری یا زبان لکی در میان شاخه‌های زبانی کردی از دید «شووینیسیم کردی» حذف می‌شود. نوع نگاه شووینیسیم کردی به ساکنان

برخی مناطق کردنشین مثل کرمانشاه از جنس حذفی است. قوم لک، در بخش‌هایی از استان لرستان، همدان، کرمانشاه و حتی در کردستان عراق ساکن‌اند، اما نگاه حذفی «شووینیسیم کردی» این قوم را به دیده‌ی تحقیر و ازجهاتی کرد غیراصیل و یا کرد درجه‌ی دوم معرفی می‌کند.

مراد این‌که، ایدئولوژی «شووینیسیم کردی» بر مبنای حذف و سرکوب عمل می‌کند و بخش‌های به حاشیه‌رانده‌ی یک کلیت سرکوب‌شده را دچار سرکوب مضاعف می‌کند. لذا واجد هیچ نوع خصلت رهایی‌بخش و مترقی نیست. آن‌چه که در جنبش روزآوا به‌مثابه یک ایده‌ی مترقی عمل می‌کند درک و پذیرش سرکوب‌شدگان قومی و هویت‌های طرد شده است و نه حذف مجدد آن‌ها.

پاسخ دولت کردی در اقلیم خودمختار، از جنسی شووینستی است و نهایتاً یک دیکتاتور نفتی به دیکتاتورهای نفتی خاورمیانه می‌افزاید. از بین بردن شکلی از ستم با جایگزین ساختن آن با یک شکل ستمکارانه‌تری دیگر! اما ویژگی ناب «شووینیسیم کردی» در عوام‌فریبی آن و استفاده از احساسات توده‌ای است.

روابط پیچیده‌ی اقلیم خودمختار با رژیم ترکیه می‌تواند مهم‌ترین مانع بیرونی برای روزآوا در طولانی‌مدت محسوب شود. اقلیم خودمختار در هماهنگی کامل با رژیم ترکیه مرزهای خود را به روی روزآوا بسته است. تشکیل دولت در این منطقه می‌تواند به همکاری‌های امنیتی و نظامی افزون‌تر با رژیم ترکیه، به منظور از بین بردن پشت‌جبهه‌ی روزآوا در بخش‌های جنوبی ترکیه و شمالی عراق باشد.

دخالت ترکیه و قدرت‌های ژئوپلیتیک منطقه‌ای

موسسه‌ی امنیتی/پژوهشی استراتفور در پیش‌بینی‌هایی که برای سال 2016 داشته است، این سال را سال ورود زمینی ترکیه به معرکه‌ی سوریه می‌داند. هرچند که این پیش‌بینی‌ها ضرورتاً اتفاق نمی‌افتند اما حاوی نکات قابل تأملی‌اند.

ترکیه بارها خط قرمز خود را برای نیروهای ی.پ.گ و هم‌پیمانانش ترسیم کرده است. خط قرمز اصلی ترکیه، شکل‌گیری و استقرار این شکل از جامعه‌ی خودگردان در جنوب مرزهای خود است. حتی اگر تهدیدهای ترکیه، رزمایش مشترک با عربستان و اعمال فشار با بسته نگه داشتن مرز خود و ... به شکل نهایی ورود زمینی اعمال نشود، با شکل دیگر یعنی تقویت نیروهای رقیب ی.پ.گ میسر می‌شود.

برای نمونه، ماجرای تصرف شهر اعزاز در شمال سوریه و هم‌مرز با ترکیه را می‌توان در نظر گرفت. حضور چندساله‌ی داعش در آن منطقه احتمالاً هیچ تهدیدی برای ترکیه محسوب نمی‌شد، اما تصرف آن توسط نیروهای دموکراتیک سوریه SDF موجب واکنش سریع ترکیه با بمباران مواضع این نیروها شد. در حقیقت شهر اعزاز و یا شهرهای مرزی‌ای از این دست برای ترکیه از آن جهت اهمیت حیاتی دارند که تنها کانال ارتباطی با اپوزیسیون سوریه را فراهم می‌کنند. تصور متصل شدن دو کانتون کوبانی و عفرین به یکدیگر از این رو برای ترکیه کابوس محسوب می‌شود که کانال ارتباطی که از طریق آن به تجهیز لجستیکی نیروهای اپوزیسیون می‌پردازد از بین می‌رود. از این رو به نظر می‌رسد که [تقویت جنگ نیابتی برای ترکیه](#) یک راهکار محتمل و واقعی است.

[مشاور حقوقی ارتش آزاد](#)، رسماً از برتری تجهیزاتی که از طریق کشورهای حامی مثل ترکیه و عربستان به این نیروها ارسال می‌شود سخن می‌گوید. یک راهکار ترکیه در نبرد علیه جنبش روژآوا، تجهیز دشمنان بالقوه و بالفعل آن است. امری که موجب حمایت از افراطی‌ترین جریانات جهادی منطقه شده است.

جنگ داخلی‌ای که رژیم ترکیه علیه شهروندان کرد خود را به راه انداخته را باید شکلی از اعمال فشار بر جنبش روژآوا ارزیابی کرد، چرا که پشت‌جبهه‌ی جنبش روژآوا و بدنه‌ی اصلی عمل‌گرایی و نظری آن از داخل ترکیه تغذیه می‌شود. در واکنش به توحش عیان رژیم ترکیه، بخش‌هایی از [جامعه‌ی روشنفکری ترکیه](#) خود را در هیبت یک جنبش هم‌پا بیان کردند و مخالفت خود با سیاست‌های سرکوب‌گرانه‌ی رژیم ترکیه را اعلام کردند.^{۳۹}

یک نکته که باید در تحلیل اقدامات ترکیه در مورد سوریه و خصوصاً روژآوا آن را در نظر داشت، [مصالحه‌ی غرب با ترکیه بر سر موضوع پناهجویان سوری](#) است. غرب احتمالاً چشمان خود را بر اقدامات ماجراجویانه‌ی ترکیه در سوریه خواهد بست، چراکه بخشی از راه‌حل مسئله‌ی سیل آوارگان سوری را در امتیاز دهی به ترکیه ارزیابی می‌کند.

مسئله‌ی ترکیه در مورد روژآوا دو پاسخ دارد: یا برخورد نظامی مستقیم و یا حمایت از جریانات سلفی/جهادی منطقه. در هر دو صورت ترکیه در طولانی‌مدت یکی از موانع عینی غیرقابل اغماض و جدی فدرالیسم دموکراتیک خواهد بود. از نقش دیگر قدرت‌های ژئوپلیتیکی منطقه نیز نمی‌توان چشم‌پوشی کرد، نقشی که در اشکال مختلف همان نقش ترکیه اما در جبهه‌های دیگر است.

یکی از نقاط جدی ابهام در مورد روابط فرامنطقه‌ای روژآوا، نوع رابطه با آمریکا و روسیه است. [اخباری](#) مبنی بر تأسیس یک فرودگاه نظامی در منطقه‌ی قامیشلی توسط روسیه وجود دارد. تأسیس دفتر سیاسی در مسکو از

دیگر اقدامات مسئولین روزآوا برای بسط ارتباطات خود با روسیه است. در مورد رابطه با آمریکا نیز، اعتماد فراوان به نیت پاک شبه‌امپریالیستی آمریکا خود می‌تواند در طولانی‌مدت آسیبی جدی نه‌تنها به اعتبار انقلابی روزآوا که به ساختارهای دموکراتیک سیاسی و اقتصادی آن وارد کند. اصولاً تاریخ حمایت آمریکا از جنبش‌های رهایی‌بخش ملی جهان سوم، تاریخ سیاهی است، مملو از دسیسه‌های پیش‌بینی نشده و در مواردی خیانت و معامله بر سر منافع بیشتر. از این رو وابستگی به آمریکا در طولانی‌مدت مطلقاً به نفع روزآوا نیست و در عوض مانع جدی‌ای محسوب می‌شود. ارتباطات نظامی با آمریکا تبعات سنگین و جدی‌ای در طولانی‌مدت در پی خواهد داشت. وابستگی به آمریکا، ناخواسته روزآوا را در مسیری قرار می‌دهد که پس از مدتی تنها «عامل آمریکا بودن» دست‌آورد این جنبش خواهد شد. اگر بدبینانه به وقایع روزآوا نگاه کنیم، باید این حدس را جدی در نظر گرفت، این‌که آمریکا در حال کاشتن نیروها و عوامل خود در منطقه‌ی خاورمیانه است. رسوبات استالینیستی در جنبش روزآوا، نزدیکی به امپریالیسم آمریکا، در طولانی‌مدت این جنبش را به زائده‌ی مافیایی امپریالیسم در منطقه بدل خواهد کرد. فاصله‌گیری از آمریکا و روسیه تنها راه ممانعت از عینیت‌یابی این پیش‌بینی است.

اما بهتر است شرایط پیچیده و خاص جنگی در منطقه را به یاد آوریم. در سوریه قریب به 60 کشور حضور مستقیم یا غیر مستقیم دارند. نبردی جدی بر سهم‌خواهی سیاسی میان بلوک‌های قدرت امپریالیستی منطقه‌ای و جهانی در جریان است. در این میان شاید از جهاتی ایجاد شکاف میان قدرت‌های در حال نزاع، در امتداد منافع تاکتیکی جنبش‌های رهایی‌بخش قرار گیرد، لیکن برنامه‌ریزی استراتژیک برای شکاف‌های موقتی میان قدرت‌های جهانی عملی به‌دور از عقلانیت سیاسی است.

انتخابات آمریکا: افول هژمونی آمریکا

تراژدی سوریه گویای آن بود که هژمونی آمریکا در منطقه‌ی خاورمیانه افول کرده است. مصداق بارز افول هژمونی آمریکا موضع‌گیری‌های خودسرانه و گاه در تباین با اهداف استراتژیک آمریکا در سوریه، توسط شرکای معتمد سابقش از جمله ترکیه و عربستان است و یا خطوط قرمزی که توسط رییس‌جمهور آمریکا بارها ترسیم شد و بارها نقض شد.

موضع‌گیری یکه‌تازانه‌ی ترکیه علیه روزآوا یکی از نقاط چالش‌برانگیز افول هژمونی آمریکاست. برای آمریکا و ائتلافی جهانی تحت رهبری‌اش بر ضد داعش، نیروهای ی.پ.گ و هم‌پیمانان آن بهترین نیروها در روی زمین

برای مقابله با داعش اند. برای ترکیه اما عملاً اولویت دشمنی نه به داعش، که به ی.پ.گ تعلق دارد. طنز ماجرا آن جاست که در نقاطی از سوریه، ترکیه عملاً پوشش هوایی داعش علیه نیروهای ی.پ.گ را تامین می‌کند. مثلاً در یکی از عملیات‌های اطراف شهر تل ابیض، درحالی ترکیه مواضع ی.پ.گ را بمباران می‌کند، که هم‌زمان نیروهای ائتلاف مواضع داعش را بمباران می‌کنند!

فشار ترکیه و ناتوانی آمریکا در قانع کردن ترکیه در مورد حضور یا عدم حضور نمایندگان روژآوا در اجلاس ژنو از نمونه‌های دیگر افول هژمونی آمریکاست. در حالی که کردها مهمترین نیروی هم‌پیمان آمریکا در روی زمین در نبرد علیه داعش اند، توان چانه‌زنی برای حضور آن‌ها را ندارد.

بهتر است برخی از امکانات آمریکا برای بازپس‌گیری موقعیت هژمونیک خود را در نظر بیاوریم. احتمالاً مهم‌ترین مسئله مقابله‌ی مستقیم با رژیم سوریه و شخص بشار اسد است. بازوی نظامی‌ای که این خواست آمریکا را محقق کند احتمالاً جناح‌های معتدل ارتش آزاد سوریه هستند. مشکل این جاست که با تعمیق جنگ روزه‌روز و زنده‌ی بخش جهادی/سلفی در میان این نیروها بیشتر شده است. این توهم که دولت اسلامی عراق و شام روزی از بین می‌رود اندکی ساده‌لوحانه است. در بهترین حالت، پوسته‌ی سازمانی داعش حذف شود، اما تکلیف ده‌ها هزار جنگجوی آموزش‌دیده چه می‌شود؟ احتمالاً در طولانی‌مدت داعش حوزه‌ی اصلی نفوذ خود در سوریه را از دست دهد^{۴۰} و به نقاط دیگر مثل لیبی منتقل می‌شود. بدنه‌ی اصلی داعش در سوریه نیز به احتمال زیاد به گروه‌های سلفی/جهادی موجود بپیوندند.

در این میان باید به یاد داشت که آمریکا در «دفع افسد به فاسد» ید طولایی دارد. برای دفع نیروهای دشمن خود از به‌کار بستن مرتجع‌ترین و ضد‌مردمی‌ترین نیروهای موجود به‌طور تاریخی استفاده کرده است. از ماجرای القاعده و جهادیون افغانستان تا حمایت عجیب از پل پت فراری! در سوریه نیز، دلیلی وجود ندارد که برای مقابله با نفوذ رو به گسترش روسیه، و تضعیف رژیم دمشق به سمت جهادیون گرایش پیدا نکند. و البته این همه منوط به انتخابات آمریکاست.

یکی از اولویت‌های جناح افراطی راست سرمایه در آمریکا بازگرداندن هژمونی در خاورمیانه و عرض اندام مقابل روسیه است. شاید این نگاه در حزب دموکرات اندکی تعدیل‌یافته‌تر باشد اما ضرورتاً از کارنامه‌ی اوپاما در سوریه دل‌خوری فراوانی وجود دارد.

برتری جناح راست در انتخابات آمریکا احتمالاً آتش جنگ در سوریه را شعله‌ورتر می‌سازد. این برتری، به قدرت گرفتن جهادپون سوری منجر می‌شود و نه تنها برای تمامیت سوریه و جنگ آن آسیب است که مشخصاً به تضعیف روزآوا و احتمال ایجاد جنگ‌های فرسایشی بیشتر منتهی می‌شود.

میوهی بهار عربی

مارکس در انتهای جلد اول سرمایه^{۴۱} از امیدهایی که شیوهی تولید مستقر را ویران می‌کند می‌گوید: «نیروهای جدید و شور و شوق‌های تازه از قلب جامعه سربر می‌آورند، نیروها و شور و شوق‌هایی که خویشتن را در غل و زنجیر آن جامعه احساس می‌کنند.» شور و شوق‌های جدید، امید را در جامعه می‌پراکنند، از تاریخ نیرو می‌گیرند و تغییر را می‌طلبند.

تراژدی سوریه به سال ششم خود نزدیک می‌شود، با [حدود 280 هزار کشته](#) (تا لحظه‌ی نگارش این مقاله) و آوارگی نیمی از جمعیت آن. این تراژدی زمانی آغاز شد که نسیم بهاری انقلابات عربی در منطقه‌ی اینک به خاک و خون کشیده شده‌ی خاورمیانه وزیدن گرفت. موجی از انقلاباتی که برخی^{۴۲} آن را با انقلاب‌های 1848 اروپا، جنگ‌های رهایی‌بخش آمریکای لاتین در طول سال‌های 1810 تا 1825 و موج انقلابی فروپاشی بلوک شرق قیاس کردند. شاید از جهاتی شور و شوق و نیروی جدیدی بود که به خاطر پیوست. اما هم‌چنان امیدهایی برای نیروهای مترقی منطقه باقی می‌ماند. فدرالیسم دموکراتیک می‌تواند یک امید باشد هرچند که در مورد آن ابهامات^{۴۳} فراوانی وجود دارد^{۴۴}. می‌تواند به صلح، به دموکراسی و سکولاریسم در سوریه بینجامد.

در سوریه‌ی مغموم چنین امیدهایی بسیار مغتنم‌اند. در سوریه، ای بسا پزشک، شاعر، عکاس، سرباز و فرماندهانی که پس از بدرود با یار خود هیچ‌گاه به خانه بازنگشتند. مردم سوریه در این وضعیت جنگی هنوز فرصتی برای سوگواری عزیزان از دست رفته‌شان نیافته‌اند، و شاید هنوز خاکی برای دفن مردگان پیدا نکرده‌اند. در این وضعیت است که صلح ضروری‌ترین نیاز آنان است.

نیروهای مترقی منطقه و خصوصاً روشنفکران مترقی باید از احساسات دوری کنند و به منتقدی بی‌رحم برای پروار کردن نقطه‌های امید بدل شود. منتقدی که به علت درگیری نظری با موضوع از هرکس دیگری بر نقد محق‌تر می‌شود. فاجعه برای روشنفکر مترقی در این وضعیت این است که فریفته‌ی شور و شغف عمل‌گرایی انقلابی شود و قوه‌ی نقد را فراموش کند. بازاندیشی در انسان‌باوری انقلابی آن‌چه که هاروی از آن یاد می‌کند، از

ضروریات این لحظات خطرناک تاریخی است. چراکه همان‌گونه که مارکس در مسئله‌ی یهود می‌گوید: «کل رهایی همانا تقلیل جهان و مناسبات انسانی به خود انسان است.»

یادداشت‌ها

- ¹ در این مقاله از واژه‌ی «فدرالیسم» در عوض «کنفدرالیسم» استفاده شده است. باید به یاد داشت، در این بافتار «فدرالیسم دموکراتیک» از اشکال موجود «فدرالیسم» متمایز است.
- ² برای بررسی تاریخی جنبش روزآوا به [این مقاله](#) مراجعه کنید.
- ³ در این مورد، [موضع‌گیری روسیه](#) اندکی با دیگران متمایز بوده و محتاطانه فدرالیسم دموکراتیک را به عنوان یک مسیر احتمالی بر پایان حمام خون در سوریه قلمداد کرده است.
- ⁴ برای نمونه می‌توان به [اظهارات نژادپرستانه‌ی رئیس هیات مذاکره‌کننده اپوزیسیون سوریه](#) در مذاکرات ژنو اشاره کرد. در اجلاس ژنو، دولت [جمهوری عربی سوریه و اپوزیسیون سوریه](#) در یک مورد توافق دارند، عدم بحث پیرامون فدرالیسم دموکراتیک.
- ⁵ مانیفست، پس از 150 سال؛ لئو پانیچ، کالین لیز؛ حسن مرتضوی؛ نشر آگه؛ 1380.
- ⁶ قومیت و جوامع غیرعربی؛ کوین آندرسون؛ حسن مرتضوی؛ نشر ژرف؛ 1390.
- ⁷ همان؛ صص 57.
- ⁸ همان؛ صص 68.
- ⁹ مانوئل کاستلز بر این باور است که در میان اقوام تحت سلطه‌ی اتحاد جماهیر شوروی، روس‌ها سرکوب شده‌ترین بودند. عصر اطلاعات (جلد دوم)؛ مانوئل کاستلز؛ علی پایا؛ طرح نو؛ 1380.
- ¹⁰ دیوید هاروی؛ هفده تضاد و پایان سرمایه‌داری؛ عارف اقوامی مقدم؛ صص 71-74؛ اختران؛ 1394.
- ¹¹ سیاست تعریب به تغییرات دموگرافیک در آن منطقه منجر شد. یک گزارش از سیاست تعریب با جزئیات را در این جا می‌یابید.
- Office of the United Nations High Commissioner for Human Rights; Persecution and Discrimination against Kurdish Citizens in Syria.
- ¹² پیتر هیودیس؛ درک مارکس از بدیل سرمایه‌داری؛ حسن مرتضوی، فریدا آفاری؛ روزبهان؛ 1394.
- ¹³ برای بررسی نظر مارکس در مورد دولت، مشخصاً جنگ داخلی در فرانسه، 1871 و نقد برنامه‌ی گوتا را باید با دقت بررسی کرد که از حوصله‌ی این مقاله خارج است.
- ¹⁴ مانیفست پس از 150 سال؛ لئو پانیچ، کالین لیز؛ حسن مرتضوی؛ آگه؛ 1380؛ صص 301_302.
- ¹⁵ سرمایه / نقد اقتصاد سیاسی، مجلد نخست؛ کارل مارکس؛ حسن مرتضوی؛ لاهیتا؛ 1394؛ صص 106.
- ¹⁶ جنگ داخلی در فرانسه؛ کارل مارکس؛ باقر پرهام؛ مرکز؛ چاپ دوم؛ 1388.
- ¹⁷ درک مارکس از بدیل سرمایه‌داری؛ پیتر هیودیس؛ حسن مرتضوی؛ روزبهان؛ 1394؛ صص 257.
- ¹⁸ همان؛ صص 256.

¹⁹ الدار خلیل یکی از اعضای TEV-DEM در مصاحبه با المانیتور بر نکته‌ی جالبی تأکید می‌کند، او می‌گوید ما بخشی از هویت سوریه هستیم. این تأکیدها گواهی بر بی‌پایه بودن ادعای تجزیه‌طلبی است که برخی به نیروهای کرد منتسب می‌کنند.

²⁰ **Blood and Belief: The PKK and the Kurdish Fight for Independence**; New York University Press; 2007

²¹ Democratic Confederalism; by Abdullah Ocalan; first edition 2011; Published by: Transmedia Publishing Ltd. – London, Cologne; Translation: International Initiative.

²² درک مارکس از بدیل سرمایه‌داری؛ پیتر هیودیس؛ حسن مرتضوی، فریدا آفاری؛ روزبهان؛ 1394.

²³ سرمایه / نقد اقتصاد سیاسی، مجلد دوم؛ کارل مارکس؛ حسن مرتضوی؛ صص 147؛ لاهیتا؛ 1393.

²⁴ **The Rojava Experience: Possibilities and Challenges of Building a Democratic Life**; Bülent Küçük and Ceren Özselçuk, Editors; pp 6; *The South Atlantic Quarterly* 115:1, January 2016

²⁵ A Small Key Can Open A Large Door: The Rojava Revolution

²⁶ به مقاله‌ی زیر مراجعه کنید که شرح جالبی از این کنفرانس ارائه کرده است.

Democratic Economy Conference: An Introductory Note; Yahya M. Madra; pp 9; *The South Atlantic Quarterly* 115:1, January 2016

²⁷ در این جا بهتر است نقد مارکس در گروندریسه بر تأکید نظریه‌پردازانی مثل استوارت میل بر «توزیع» و فراتاریخی ساختن «تولید» را به یاد آوریم. ریشه‌ی ایده‌ی تولید خودکفا، و نظارت دولت بر تولید و توزیع اجتماعی، که به‌طور تجربی به سرکوبی به‌مراتب ژرف‌تر از سرمایه‌داری متعارف انجامید، بر تأکید به «توزیع» و نه «تولید» باز می‌گردد. در این جا تفسیر پیتر هیودیس از آن چه که آن‌را سرمایه‌داری دولتی می‌خواند بسیار راه‌گشاست. درک مارکس از بدیل سرمایه‌داری؛ پیتر هیودیس؛ حسن مرتضوی؛ صص 265-285؛ روزبهان.

²⁸ پرسش زاسولچ معطوف به بحث تئوریک است که در روسیه‌ی تزاری پیرامون وضعیت کمون‌های روستایی طرح شده است. برخی بر این باور بودند که این کمون‌ها باید از طریق گسترش سرمایه‌داری نابود شوند و مانع گذار به سوسیالیسم هستند، چراکه به‌طور خطی می‌توان از سرمایه‌داری به سوسیالیسم رسید. برخی دیگر مثل مارکس، این کمون‌ها را هسته‌ی ابتدایی سوسیالیسم آینده می‌دانند. برای مطالعه‌ی بیشتر به مارکس متاخر و راه روسی؛ تئودور شانین؛ حسن مرتضوی؛ روزبهان؛ 1392 مراجعه کنید.

²⁹ مارکس متاخر و راه روسی؛ تئودور شانین؛ حسن مرتضوی؛ روزبهان؛ 1392.

³⁰ همان؛ صص 167

³¹ همان؛ صص 168

³² همان؛ صص 169

³³ همان؛ صص 175

³⁴ همان؛ صص 182-183

³⁵ هفده تناقض و پایان سرمایه‌داری؛ دیوید هاروی؛ خسرو کلانتری / مجید امینی؛ صص 194-196؛ نشر کلاغ؛ 1394.

³⁶ در گفت‌وگوی [مایکل لیبویتز با سعید رهنما](#) داشته است، توضیحات جالبی در مورد ایده‌ی دو دولت موازی بیان می‌کند.

³⁷ برخی بر این باورند که از طریق عربستان، بخشی از اپوزیسیون سوریه به MANPODS یا سیستم ضد هوایی قابل حمل مجهز شده‌اند. اتفاقی که تا حدی شرایط جنگی را در آینده تغییر خواهد داد.

³⁸ SDF یا نیروهای دموکراتیک سوریه، ائتلافی است متشکل از ی.پ.گ و تعدادی از نیروهای اپوزیسیون هم‌پیمان با نیروهای کرد.

³⁹ نکته‌ی جالب در مورد جنگ داخلی ترکیه این است که پس از انتقاد آکادمیسین‌های ترکیه از حزب عدالت و توسعه بابت شعله‌ور کردن جنگ و کشتار غیرنظامیان، با واکنش شدید دولت و تهدید و ارباب مواجه شدند. برخی از چهره‌های آکادمیک پس از امضا کردن یک طومار، تحت تعقیب قضایی قرار گرفتند و به وضوح معیارهای آزادی بیان توسط دولت ترکیه زیرپا گذارده شد. این عمل هرچند که باعث [واکنش چهره‌های برجسته‌ی دانشگاهی](#) در سطح جهان مثل چامسکی شد، اما در میان آکادمیسین‌های ایرانی مطلقاً واکنشی برنیانگیخت! حتی چهره‌های به اصطلاح انتقادی دانشکده‌های علوم اجتماعی ایران نیز از موضع‌گیری در

مقابل پامال شدن حق آزادی بیان همکاران ترکیه‌ای‌شان ناتوان بودند. بار دیگر تأییدی شد بر این نظر که در ایران، نباید از آکادمی انتظار فراوانی داشت.

⁴⁰ این تحلیل جالب، جبهه‌النصره را (علی‌رغم باور عمومی) از داعش خطرناک‌تر می‌داند.

CNN; Why the Most Dangerous Group in Syria Isn't ISIS; By Jennifer Cafarella; February 26, 2016

⁴¹ سرمایه، نقدی بر اقتصاد سیاسی (جلد یکم)؛ کارل مارکس؛ حسن مرتضوی؛ صص 814؛ نشر آگه؛ 1386.

⁴² پری اندرسن، [درباره‌ی زنجیره‌ی شورش‌ها در جهان عربی](#)، ترجمه پرویز صداقت، (نیولفت ریویو مارچ و آپریل 2011)

⁴³ یکی از جدی‌ترین نقدهایی که بر جنبش روژآوا می‌توان داشت مسئله‌ی گسست یا عدم گسست از استالینیسیم حتی در فرم سازمانی است. به‌عنوان مثال، ورود به این جنبش بسیار سهل و آسان است، اما خروج از آن تقریباً ناممکن و یا بسیار سخت است. از این جهت که آزادی‌های فردی با مانعی متراکم و صلب به نام پرنسیپ سازمانی روبه‌رو می‌شود. این نقدها، زوایای ناروشنی را هویدا می‌کنند که هنوز به آن اندیشه نشده است.

⁴⁴ [مقاله‌ی جالب ژانت بیهل](#)، هم‌دم بوکچین در مورد تناقضات ایدئولوژی‌رهای بخش روژآوا و ابهامات آن تأمل‌برانگیز است.